

نقد و نظر

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

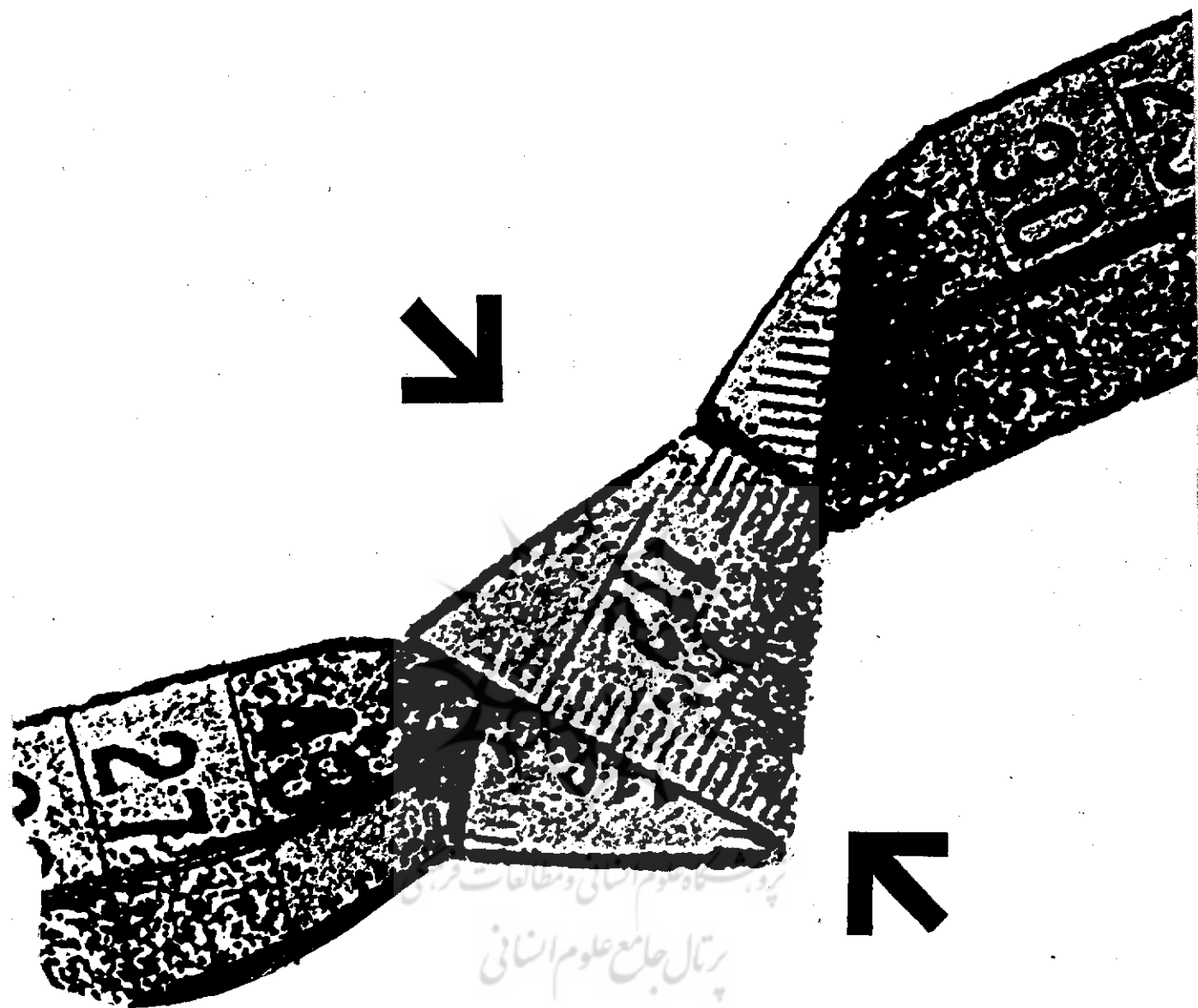
پرتال جامع علوم انسانی

نقدی بر نقد

نقد در زندگی یک منتقد

نقد کتاب کوههای آسمان

نقد کتاب ملاقات در شب آفتابی



بی شک هر چه توسط بنی آدم نوشته شود، کاستیها و کژیهای دارد. با توجه به این، رمان «آن روز که عمه خورشید مرد» را قبل از چاپ، به حداقل پانزده نفر دادم تا بخوانند که پنج نفرشان استاد ادبیات فارسی و یا ادبیات انگلیسی بودند. بی تردید این رمان توسط ناشر هم مورد مطالعه قرار گرفته است اما هیچ یک از آنها متوجه مواردی که نقاد محترم عنوان کرده بود، نشده اند. برای جلوگیری از اطاله کلام به بعضی موارد مطروحه اشاره می کنم و قضاوت درباره بقیه موارد را به خوانندگان محترم وامی گذارم.

برخی مواردی که در آن نقد عنوان شده به شرح زیر است:

۱- ایشان نوشته اند: «این همه رنج و عذاب که بر مظلومان این داستان رفت چه نتیجه ای داد؟ ... باید بگویم: آنچه منظورم بوده، نفس مبارزه و حقانیت قیامهای حق علیه حرکتهای باطل است. اگر چه در

چندی پیش، در نشریه شماره ۳۵ «ادبیات داستانی» نقدی بر کتاب «سرود اروندرود» این جانب نوشته شده بود به وسیله نویسنده ای به نام س - اردبیلی که با سکوت از آن گذشتم. در شماره ۳۸ همین مجله، نقدی با نام «چند گام به پیش» درباره کتاب «آن روز که عمه خورشید مرد» به چاپ رسید که مصمم شدم این نوشته را به عنوان جوابیه ای بر آن نقد برایتان بفرستم.

اگر فقط نویسنده می بودم باز هم سکوت می کردم ولی به سبب اینکه سالهاست معلم هستم، نتوانستم در برابر مطالب عنوان شده در این نقد ساکت بمانم.

گو اینکه باید خوشحال باشم و از نویسنده محترم تشکر کنم که برای چاپ کتاب اخیر، به بنده، البته با ارفاق نمره قبولی داده اند، چون ایشان در نقد خود بر «سرود اروندرود» بنده را به کلی رفوزه اعلام کرده بودند.

مقیاس زمان، در مقاطعی، به ظاهر باطل پیروزی می شود. روز «عاشورا» هم امام حسین (ع) بنا بر معیارهای دنیوی شکست خورد و یزید همچنان بر حکومت ثابت ماند ولی تاریخ به ما می گوید ریشه همه مبارزه ها و قیامهای مردمی در کشور ما، از جمله مبارزه هایی که در این کتاب آمده، در نهضت حسین است.

البته، بنده نمی توانستم تاریخ را به خلاف آنچه واقعیت داشته، تحریف کنم و مظلومین را بر اریکه قدرت بنشانم و ظالمین را به سرایشی ذلت بیندازم.

در این رمان، کوشیدم به گونه ای به عوارض قدرت و زوال آن، چه در شکل بیرونی و چه در شکل درونی، بپردازم. به ویژه، خالو درویش، حلقه اتصال این حرکت و جدال است. چنان که در اوج ناامیدی می گوید:

«این پرچم از دست یکی بیفتد، یکی دیگر آن را بلند می کند...»
 همچنین وجود نی و آواز نی که نماد و رمزی از این حرکت بوده مؤیدی نیکو بر آن است.

۲- نوعی طرز فکر مسیحایی و اعتقاد به جبر مطلق در داستان وجود دارد که با اعتقادات مذهبی ما تناسب ندارد. ایشان نوشته اند: «در حقیقت، بیشتر از اینکه شاهد به عقوبت رسیدن ظالمان باشیم، شاهد رنج و عذاب مضاعف مظلومانیم. ابتدا، آنان در اثر ظلم وجود ظالمان پایمال می شوند (عمه خورشید، گلزار، گوگارجین، صفدر، میرصمد و...) و بعد، دیگران عقوبت کارهای آنان را می کشند (رستم،

را به پیش داور اندازیم».

بر اساس جهان بینی الهی یکی از دلایل وجود معاد، همین است که دنیا ظرفیت عقوبت و پاداش انسانها را ندارد و مرگ، پایان همه چیز نیست.

مطلق ها و ایده آلهای ما به جای خود محترمند ولی اگر پیوسته به این مطلقها بپردازیم و رمان را انباشته از این گونه نتیجه گیریها کنیم با اصل تثبیت شده داستان نویسی که آن همه برای منتقد محترم مقدس بوده است، مغایرت پیدا نمی کند و نمی رود در قالب رمانس؟! وقایع داستان، ابعاد وسیع و گسترده ای دارد و به ویژه کنشها و واکنشها باید با توجه به شرایط باشند که طبعاً از نسبت تبعیت می کند. رسیدن به ایده آلهای هم طبعاً باید دارای منطق باشد که باور کردنی به نظر برسد. در مقدمه کتاب به ویژه به این اصل اشاره کرده ام که «آدمهای این رمان، در طیفی گسترده از ابعاد شخصیت مطرح می شوند و یادآور «طرفه معجون» حافظ هستند. همین آدمیزاده است که در کنشها و واکنشها، میان نیروهای خیر و شر در جدال است و در عین حال به رستگاری می اندیشد.

هیچ طرز فکر مسیحایی هم وجود نداشته است. من نیز قبول دارم که اراده انسان عنصر مهمی است ولی این اراده هم از نسبت پیروی می کند. معتمد رنجهای رستم و سهراب، نوعی انتخاب بوده است. در واقع، رنجهای رستم، یکی از عوامل شکل گیری شخصیت سهراب بوده است. سهراب نیز با توجه به شرایط زندگی اش، انقلابی را به ویژه در درون خودش برپا کرده است. برای نمونه فرار از زندگی پرتنم و رفتن

نقدی بر نقد

● منیژه آر مین

سهراب، همسر و فرزنداناش) بدون اینکه هیچ نقشی در کارهای آنان داشته باشند. در حالی که ما نمی بینیم ظالمان، سرنوشت چندان بدی داشته باشند. خان به صورت عادی می میرد. اشرف السلطنه فقط به خاطر از دست دادن کارخانه اش رنج می کشد و...»

بنده نیز به مانند هر مسلمان دیگری به اصل عدالت الهی معتقدم ولی این اصل، خود تابع حکمت بالغه الهی است که گاهی با منطق من، و امثال من همساز و جور در نمی آید. چه بسیار آدمهای نیکی که در بدبختی به سر می برند و چه بسیار آدمهای شقی که «خان» انگشت کوچک آنها هم نمی شود. در آرامش و به ظاهر در خوشی زیسته اند و مرده اند. شاید اشاره مولوی بر همین باشد که: «در سبب سوزش سونسطاییم» آیا انتظار داشته اید تاریخ را تحریف کنم؟ انتظار داشته اید که آدمها را به عقوبت برسانم تا دل دردمندان خنک شود؟ آیا بهتر نیست که «این داورها

به سوی زندگی نامعلوم، حرفه روزنامه نگاری، انتخاب همسر و رفتن به زندان، گوشه هایی از واکنش او در قبال وضع موجودند. البته اگر می خواستم از او یک عنصر فعال انقلابی و تشکیلاتی مثل میرزا کوچک خان بسازم، می بایست شرایط دیگری را پیش می آوردم. درباره جبر که از مباحث مهم فلسفی است امام جعفر صادق (ع) فرموده اند: «لا جبراً لم لا تفویض، بلا امر بینهما».

خواننده را رجوع می دهم به سیر کلی داستان تا خود قضاوت کند و در اینجا تنها به چند نمونه اشاره می کنم:

- ص ۱۱، سطر ۱۲ الی ۱۵: «پدرم که به جبر مطلق اعتقاد داشت...»
- ص ۵۷، سطر ۹ به بعد
- ص ۶۶، سطر ۵ و ۶
- ص ۸۱ از سطر ۱۳ به بعد.

۳- نوشته اند: «در این زمان، زاویه دید، به خطا اول شخص انتخاب شد و ... این انتخاب نابه جا نویسنده را در تنگنا قرار داده که بسیاری اوقات ناچار به شکستن قواعد داستان نویسی شده است. مشکل، زمانی بیشتر نمایان می شود که نویسنده، ناچار می شود صحنه هایی را که راوی (سهراب) ندیده است مو به مو روایت کند. در چنین جاهایی سهراب به طور کامل کنار گذاشته شده و کسی که صحنه را دیده، آن را توصیف می کند.»

در این زمینه نیز باید گفت با توجه به اینکه می دانستیم آدمهایی که پایبندی آنها به قالبهای قصه نویسی، آنها را بسیار قالبی کرده است و ممکن است بنده را محکوم به ندانم کاری کنند به این شیوه رو آوردم و البته به متفاوت بودن این شیوه نیز اشاره کرده ام: «شیوه نگارش قصه نیز متفاوت است. در بخش اول و دوم به دلیل مقتضیات زمان، حالت روایت دارد. فصل هفتم و هشتم از بخش سوم، با شیوه ای میان روایت و توصیف نوشته شده است و فصل نهم و دهم، نگاه تازه ای است به آنچه گذشت و بیشتر، از درون به قضایا می پردازد تا از بیرون؛ و به همین جهت، تصویرهایی را از گذشته و حال و حتی آینده به خواننده می دهد. ... و اینجا می افزایم که تفسیر زمان هم، دقیقاً به همین دلیل بوده است. یعنی زبان روایت، ایجاب می کرد که فعلها به صورت ماضی آورده شود و زبان توصیف، بیشتر مناسب با فعل مضارع اخباری باشد. من کارم را در نهایت اطمینان انجام دادم و هیچ تنگنایی در کار نبوده است، بلکه این روش من است که وقایع را از دیدگاههای مختلف طرح کنم. قضاوت را به عهده مخاطبهای قصه می گذارم.

درباره نقلی که گل آقا از حوادث مربوط به شهادت میرصمد کرده است و محکوم به فراموش کردن او شده ام، نویسنده نقد و خوانندگان را ارجاع می دهم به صفحات ۱۱۴ به بعد ... طبیعی است که طرح مبارزه مردم در فضای دهکده توسط سهراب که در خانه زندانی بود می توانست صورت بگیرد، در نتیجه خود سهراب می گوید این واقعه را بعدها از زبان گل آقا شنیدم و به هیچ وجه کنار گذاشته نمی شود. در ضمن باید بگویم که حقیر نیز کتابهای قواعد قصه نویسی را خوانده ام و حتی اگر آنها را نخوانده باشم در حد آیین نگارش دبیرستان، می دانم که نقل قول را داخل گیومه قرار می دهند. در صفحه ۱۲۴ این امر مهم (!!) به انجام رسیده و نقل قول گل آقا با گیومه بسته می شود و بقیه داستان، طبق روال از زبان سهراب روایت می شود.

در صفحه ۱۲۷ به بعد، در مجلس مهمانی اشرف السلطنه شهادت میرصمد، از دیدگاهی دیگر (سرهنگ) مطرح شده است. من اعلام می کنم که چندان علاقه ای به «حضرت دانای کل» ندارم و هر وقت هم، ظاهرأ بدین گونه عمل می کنم (مثلاً در زمان جدیدم تحت عنوان «ای کاش گل سرخ نبوده») خطوط اصلی قصه باز هم از زاویه دید آدمهای متفاوت و نیز گفتگوها مشخص می شود.

۴- در جایی دیگر از آن نقد آمده است: «زبان زمان، مناسب با بیان یک مرد نیست ... در حقیقت، همه جا، حضور نثر و زبان خود نویسنده، حس می شود. به عنوان مثال گل آقا در ص ۱۱۶ می گوید: «آسمان ابری بود و هوا گرفته، مثل وقتی که می خواهد توفان شروع شود. مثل آرامشی که در یک لحظه پیش می آید و آدم بوی خطر را حس می کند؟» این زبان، فرقی با زبان سهراب ندارد: «گرد آرامش خانه ما با سرما و توفان بیرون از خانه در جدال بودند.» و یا با آنچه عمه خورشید در خاطر آتش نوشته است: «بله، به من نگاه کرد. در نگاهش چیزی از آهن و فولاد وجود داشت. شاید همین احساس در من هم بود.» اصولاً

چنین لحن و زبانی که القا کننده نوعی ناامیدی، رنجش، عمر به هدر رفته و زندگی تحت اراده دیگران است، فقط مناسب حال عمه خورشید است و نه هیچ شخصیت دیگری در داستان.

ناچارم به این مطلب که دربردارنده نکات بسیاری است به تفصیل جواب دهم: اول اینکه فکر مؤتث و مذکر کردن اندیشه را امری باطل می دانم مگر در مواردی که صرفاً به مسأله خاص زنها یا مردها مربوط باشد. این فکر از همان رسوبات تفکر «مردسالارانه» ای است که متأسفانه حتی در اذهان زنان روشنفکر ما باقی مانده است.

دوم آنکه من، هیچ قرابتی میان دو جمله قبلی و آنچه عمه خورشید در دیدار با صفدر می گوید، نمی بینم. موقعیتها هم کاملاً متفاوت هستند. همچنین متوجه نشدم ابری بودن آسمان و مقدمه توفان و ... که جمله ای توصیفی است تا خواننده را برای رویدادی غم انگیز و مهم آماده کند، کجایش زنانه است؟! یا جدال میان گرمای خانه و سرمای بیرون!

وانگهی این جملات چه ربطی به ناامیدی، رنجش و عمر به هدر رفته دارد؟! به فرض که این طور باشد، چرا تفکراتی از این نوع زنانه است؟ آیا مردان دچار چنین افکاری نمی شوند؟ جل الخالق!

۵- در زمینه عدم تطابق وقایع تاریخی با سن و سال سهراب و عمه خورشید مطالبی در این نقد آمده است و ایشان دست به محاسباتی زده اند. بنده از آن محاسبات سردرتیابوردم ولی حدأقل، غیر از اطلاعات معمول کتاب هایی در زمینه قیام جنگل خوانده ام و می دانم که پایان این قیام (که از نظر من پایانی ندارد.) سال ۱۳۰۰ بوده است. البته این نهضت، پیوسته در کتاب حضور دارد ولی تماماً به وسیله نقل قولهایی از زبان رستم یا خالو درویش و یا عمه خورشید بیان شده است. آنچه ممکن است خواننده سطحی نگر را به اشتباه بیندازد مبارزه های پراکنده ای است که چه قبل از تشکیلات جنگل و چه بعد از آن، به صورت پراکنده و در سالهای بعد، به صورت سازمان یافته شکل گرفته است. حتی در بخشهای پایانی کتاب به مبارزه هایی که در حدود سالهای ۱۳۳۰ صورت گرفته، اشاره شده است و در پایان کتاب، حدود سالهای ۴۰، نیز پیش بینی می شود که مبارزه های حق طلبانه همچنان ادامه خواهد داشت. آوای نی که به وسیله پسران سهراب بلند می شود، بشارت چنین روزی را می دهد.

خوانندگان محترم و محقق می توانند به موارد زیر در کتاب مراجعه کنند:

ص ۴۰- طرح شخصیت صفدر از زبان رستم

ص ۴۵- از سطر ۲۰ به بعد، نقل از سوی حسینقلی که مربوط به گذشته ای دور است.

ص ۴۸- سطر ۱۱ به بعد، طرح قیام جنگل از سوی خالو درویش که باز هم به گذشته دور تعلق دارد.

ص ۴۹- سطر ۳ به بعد، شرح شهادت میرزا کوچک خان که باز هم مربوط به گذشته است.

ص ۵۰- ادامه همان ماجرا از سوی خالو و مطرح شدن عشق صفدر و عمه خورشید. مبارزه و دشمنی پسر عمه سرهنگ با صفدر که همه اینها قبل از تولد سهراب بوده است.

ص ۵۶- سطر ۱۶ به بعد، پیگیری ماجرای مادر عمه خورشید که به گذشته ای دورتر تعلق دارد.

... و آنچه در دفترچه عمه خورشید می خوانیم مبنی است بر اینکه خودش در حدود سالهای ۱۳۱۳ مرده و در موقع مردن هم می بایست حدوداً سی و پنج ساله باشد.

ص ۱۸۷- سطر ۱۲ به بعد، زمانی که اربابها به اطراف فرار کردند. خورشید به نارنجستان می‌رفته و به قیام جنگل کمک می‌کرده است.
ص ۱۹۴- از سطر ۴ به بعد، زندانی شدن عمه خورشید و اشاره او به کودکی (شاید هفت ساله) که این زمان حدود سال ۱۳۰۷ است و با سن سهراب که در سال ۱۳۱۳ چهارده ساله بود کاملاً مطابقت دارد: عمه خورشید هم در این موقع حدوداً سی و پنج سال دارد. بیشتر حرفهایی که درباره قیام جنگل و صفدر گفته مربوط به سالهای قبل از ۱۳۰۰ بوده است.

نکاتی که در زیر یاد می‌شود، جان کلام و همان است که سرور شهیدان می‌فرماید (آن الحیات عقیده و جهاد) و این، البته به طور مستمر در کتاب آمده است که به ذکر بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنم:

ص ۵۵- بابا حیدر، همچنان، کفشهای محلی می‌دوخت. چاروقهایی برای پهلوانها. می‌گفت: «آه پسر تو نمی‌دانی. سواران در راهند- طالبان این کفشها به زودی می‌آیند و همه را می‌خرند».

ص ۵۶ و ۵۵- اشاره به تبعیدها

ص ۶۵- طرح فضای مدرسه سهراب و تضادهای سیاسی موجود.

ص ۷۳- سطر ۱۰ مبارزه علنی حکومت با مذهب و تعطیل مدرسه‌های طلبگی که در همه نقاط ایران صورت گرفت.

ص ۵۷ به بعد- آغاز حرکت تجددطلبی از سوی اشرف السلطنه و نفرت عمیق مردم از وضع موجود.

ص ۸۹، طرح تضادهایی که زمینه مبارزه است

ص ۹۱، تغلم پیرزن به اشرف السلطنه و ...

ص ۹۲، سطر ۱۵ به بعد: پیش‌بینی شورشهای مردمی توسط

اشرف السلطنه و دیدگاههای پسرعمو قاضی و پسرعمو نادر

از ص ۹۸ الی ۱۰۰: ناباوری کارگران و کشاورزان درباره حرفهای اشرف السلطنه

ص ۱۰۲: طرح شخصیت چراغعلی و مبارزه پهلوان وار وی با وضع موجود

ص ۱۰۲ به بعد: طرح شخصیت حاجی رحیم که قبلاً هم از پسران او یاد شده است.

ص ۱۰۶، از سطر ۳ به بعد: مسأله سربازگیری و ...

«همه این کارها زیر سر پسرعمو سرهنگ بود که خودش گفته بود: "سربازگیری یک ترند سیاسی است تا جوان‌ها را جمع کنند که مبادا غائله‌ای به پا شود"».

ص ۱۰۷، سطر ۱۰ به بعد: «عصیان فرو خورده، گاهی در چهره‌ها پیدا می‌شد. مثل آتشی که از زیر خاکستر زبانه بکشد. آتشی که گویی منتظر نظرمان بود تا دوباره شعله ور شود».

کلمه دوباره نشان می‌دهد که در گذشته چنین شورش‌هایی صورت گرفته و سرکوب شده است.

ص ۱۰۹، سطر ۱۷ به بعد: از آنها در موقع چیدن چای، آوازهای قدیمی می‌خواندند. شبیه آوازی که از خالو شنیده بودم. شبیه زمزمه‌هایی که عمه خورشید در حیاط پشتی داشت. در کلمات این آوازاها، راز و رمزی وجود داشت که فقط خودشان می‌دانستند».

ص ۱۱۴ به بعد ...

شهادت میرصمد که با مقدمه‌های قبلی چندان هم عجیب نبود و اینکه عزای مردم، رنگ عزای حسینی به خود گرفت و فراموش نکنیم که منطقه گیلان از زمانهای دور شاهد مبارزات شیعیان علوی بوده که خود محتاج به نوشتن کتابهای بسیار در این زمینه است.

۶- «... اما در مورد ازدواج همین شخصیت مهم (اشرف السلطنه با

پسرعمو قاضی) فقط یک جمله گفته می‌شود. قبل از گفتن این خبر، مدت‌ها در مورد روابط کاری اشرف السلطنه و پسرعمو قاضی صحبت می‌شود، در حالی که هیچ نشانه‌ای از تمایل آنها به ازدواج با یکدیگر وجود ندارد و ...».

به ناچار مروری در کتاب کردم و به مقدّماتی در این ازدواج برخوردیم که به صورت خلاصه ذکر می‌کنم.

ص ۲۲ از سطر ۲ تا ۷

ص ۲۵ از سطر ۴ به بعد: «پسرعمو قاضی، چشم از اشرف السلطنه بر نمی‌داشت. پدرم خیلی عصبانی بود ...».

و نیز ص ۲۵ از سطر ۱۹ به بعد.

ص ۳۶ از سطر ۱۳ به بعد

«... اما جناب قاضی، از شما خواهش می‌کنم از طرف حاج عموجان اینجا بمانید ...». و عکس العمل رستم:

«... پدر با یک حرکت سریع، قلبان را کنار گذاشت و آمد جلو، رنگش مثل شاتوت سیاه شده بود... اشرف السلطنه می‌خواست پسرعمو قاضی را نگه دارد و این دقیقاً همان چیزی بود که پدر نمی‌خواست ...».

ص ۳۷ از سطر ۲ به بعد

ص ۳۸ از سطر ۵ به بعد که رستم زنگ خطر را از سوی پسرعموی قاضی می‌شنود.

ص ۶۶: مهمانهای بی‌دربی اشرف السلطنه و حضور دائمی پسرعمو قاضی و تکیه بر اینکه رستم او را دشمن دیرینه خود می‌دانست.

ص ۸۰ از سطر ۱۷ به بعد که نشاندهنده نزدیکی بیش از حد رابطه و کیل و موکل است.

«به زودی همه فهمیدند که مادرم و پسرعمو قاضی، نارنجستان و بقیه املاک عمه خورشید را فروخته و کارخانه چای پسرعمو نادر را خریده‌اند».

برای آدمهایی از قماش پسرعمو قاضی و اشرف السلطنه چه پیوندی مقدس تر و بالاتر از پیوند اقتصادی وجود داشت!!

ص ۸۳ از سطر ۲۰: افسردگی شازده خانم، همسر پسرعمو قاضی و دعوای او با پسرعمو قاضی در مهمانی اشرف السلطنه.

صص ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷.

دنباله همان ماجرا و ترك قهرآمیز شازده خانم و تهدید شوهر به اینکه یا با من بیا و یا هرگز نیا، و ماندن پسرعمو قاضی.

ص ۸۷: عصیانیت پسرعمو سرهنگ از ماندن پسرعمو قاضی و اینکه لقمه چربی را از دست داده است!

آیا این مقدمات کافی نبود که آنها با هم ازدواج کنند؟! شاید لازم بود که پسرعمو قاضی اشرف السلطنه را از برادرش و یا بزرگان فامیل خواستگاری کند و بعد سر مهریه و جواهر و مجلس عقد چانه بزنند؟! نکات جزئی دیگری نیز در نقد مذکور وجود داشت که به منظور جلوگیری از دردسر دادن خوانندگان به آن نپرداختم و مشت را نمونه خروار آوردم.

ناگفته نماند که هر کس حق دارد نوشته‌ای را بسنجد، آن را بپذیرد یا نپذیرد ولی هنگامی که قلم را برای نقد در دست می‌گیریم، بیش از هر زمان می‌باید به حرمت قلم و آنچه که می‌نویسیم، بیندیشیم. □

* اشاره به شعر حافظ: «یکی از عقل می‌لاند، یکی طمات می‌بافد
بیا کاین داورها را به پیش داور اندازیم»